

## تغییر و اصلاح پارادایم‌های حاکم بر جامعه: نیاز امروز، ضرورت فردا

### امین طهماسبی

کارشناسی ارشد، گروه مدیریت، گرایش مدیریت اجرایی - استراتژیک، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، ایران  
amintahmasebi@chmail.ir

#### چکیده

دفاع کلمه‌ای است که در گذشته، قدرت سخت نظامی را در ذهن تداعی می‌کرد؛ اما امروزه کلمه دفاع همه چیز را برای انسان تداعی می‌کند؛ از ادوات نظامی گرفته تا سطح فرهنگ عمومی و پارادایم‌های حاکم در جامعه بر مقوله دفاع تاثیر گذارند. شاید قدرت ارتشها هنوز در اولویت است، اما دیگر مولفه صدرصد تعیین کننده نیست. امروزه قدرت اقتصادی، سیاسی و فرهنگی ملتها اغلب مهمتر از قدرت نظامی آنهاست. اگر ملتی در مولفه‌های خصوصاً اقتصادی و فناوری پیشرو شود دیگر در زمانهای تقابل با رقبای نگران پشت جبهه نیست. قدرت ملتها در دفاع از خودشان صدرصد در توسعه توان نیروی نظامی‌شان نیست بلکه بازدارنده‌تر از توان نظامی توان اقتصادی و در واقع همان دفاع اقتصادی آن ملت است. کسب قدرت دفاعی با تکیه بر مولفه اقتصاد نیازمند پیش زمینه‌هایی است که بدون رعایت آنها، نیل به این هدف غیرممکن است. یکی از مهمترین مقدمه‌ها حاکم شدن یک پارادایم متعالی در جامعه است که یک چشم‌انداز واحد بیافریند و همه آحاد ملت در لحظه لحظه حیاتشان فارغ البال از نگاه و عقیده شخصی‌شان با نگاه به آن حرکت کنند. در این مقاله با بررسی سیاستهای اقتصادی دولتهای بعد از انقلاب، بر ضرورت اصلاح رویه جاری در کشور در قالب نتیجه‌گیری تاکید می‌شود. موضوعی که می‌تواند به عنوان میثاق تمام مولفه‌ها در مهار چالش‌ها و از جمله تثبیت قدرت اقتصادی و دفاع اقتصادی کارساز باشد.

واژه‌های کلیدی: پارادایم، قدرت، دفاع.

## ۱- مقدمه

تضاد منافع، حرص و طمع، استکبار و بسیاری از عوامل دیگر، جنگ و تقابل را به یک پدیده‌ی همیشگی حیات بشری تبدیل کرده است. جنگ و نزاع از اول شروع زندگی انسان بر روی کره‌ی خاکی وجود داشته و شروع پایان آن با جنگ و تقابلی عقیدتی میان حق و باطل یا طاغوت و الله همراه بوده است. تقابل تاریخی حق و باطل ریشه‌ی بسیاری از جنگهای بشری بوده است. بدون نیاز به استدلال، زمانی که جنگ جزء جدایی‌ناپذیر حیات بشری باشد، دفاع نیز امری اجتناب‌ناپذیر است و تا زمانی که جنگ باشد، دفاع نیز هست. تاریخ گواهی عینی است که طاغوت‌ها و سردمداران باطل همواره به دنبال ستم و ظلم به جنگ و تجاوز متوسل می‌شوند و در حال حاضر نیز از این دستاویز همچنان استفاده می‌کنند. در چنین شرایطی، دفاع و عدم پذیرش ظلم موضوعاتی مقدس جلوه می‌کنند که مانند جنگ عنصری جدایی‌ناپذیر از حیات بشری است.

به فراخور تغییر در جوامع انسانی و توسعه در نرم‌افزارها و سخت‌افزارها، جنگ‌افزارها و روش‌های جنگ و دفاع نیز متحول شده‌اند. با توجه به نگاه انسانی جریان حق و در رأس آن دین مبین اسلام به مسأله‌ی جنگ، دفاع اولین راهبرد است تا آنجا که جنگهای ابتدایی در آن به شدت محدود شده و به عقیده‌ی برخی از صاحب‌نظران تاریخ اسلام نمی‌توان هیچ جنگ ابتدایی را در طول تاریخ مسلمانان شماره کرد. از این رو، اهمیت دفاع و ابزارهای دفاعی در نگاه اول به عنوان اصلی‌ترین راهبرد نظامی و امنیتی، بسیار بیشتر است. همچنان که جنگ افزارها و سلاح‌های بشر از سنگ و دشنه به هواپیماهای پیشرفته و زیردریایی‌ها و ناوهای غول‌پیکر تبدیل شده است، راهبردها و ابزارهای دفاعی نیز مفهوم ابتدایی خود را از دست داده‌اند و متحول شده‌اند.

دفاع یا پدافند اصطلاحی نظامی است که دو نوع بسیار متداول آن در عصر حاضر دفاع (پدافند) عامل و دفاع (پدافند) غیرعامل است. در اصطلاح نظامی دفاع عامل به دفاعی اطلاق می‌شود که با استفاده از جنگ‌افزار صورت می‌گیرد، اما در دفاع غیرعامل که امروزه اهمیتی بسیار بیشتر از دفاع عامل دارد، از جنگ‌افزار خبری نیست، بلکه نوعی از دفاع است که در آن استفاده از جنگ‌افزار و سلاح جایگاهی ندارد.

امروزه افزایش و تقویت دفاع عامل بدون بهره‌بردن از اصول دفاع غیرعامل نمی‌تواند ملتها را از گزند تهدیدات مصون بدارد و در واقع میزان کارایی استعداد دفاع عامل هر کشوری به میزان اثربخشی استعداد دفاع غیرعامل آن کشور بستگی دارد. برای بهره‌گیری از این اصل تثبیت قدرت همه جانبه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی لازم و ضروری بوده و پیش‌نیاز تثبیت قدرت همه‌جانبه یک حکومت نیازمند استقرار و تثبیت یک پارادایم سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی متعالی در آن جامعه است و دستیابی به قله‌های اقتدار با ثبات قدم در بهره‌گیری از یک الگویی که میثاق همه آحاد ملت باشد، امکان‌پذیر است و لاغیر.

## پارادایم

پارادایم، سرمشق و الگوی مسلط و چارچوب فکری و فرهنگی است که مجموعه‌ای از الگوها و نظریه‌ها را برای یک گروه یا یک جامعه شکل داده‌اند. هر گروه یا جامعه، «واقعیات» پیرامون خود را در چارچوب الگوواره‌ای که به آن عادت کرده تحلیل و توصیف می‌کند. الگوواره‌هایی که از زمان‌های قدیم موجود بوده‌اند از طریق آموزش محیط به افراد، برای فرد به صورت چارچوب‌هایی «بدیهی» در می‌آیند. در واقع پارادایم الگوی داوری شایع و موجه و مورد مراجعه برای رد یا قبول افکار است و شامل الگوهای منطقی، منطقی-احساسی و فقط احساسی، الگوهای فکری فردی، گروهی و عمومی می‌شوند. شرط لازم و کافی برای تشکیل یک پارادایم، این است که یک الگوی داوری، مقبول اکثریت و مورد مراجعه عموم باشد. به دیگر عبارت، هر آن چه رفتار پارادایمی داشته باشد، پارادایم است. رفتار پارادایمی عبارت است از: در چمبره گرفتن داوری‌های ادراکی، توسط یک الگو برای یک مدت طولانی. پس هر آنچه بتواند مجموعه‌ای از داوری‌های ادراکی یک فرد یا جامعه را در چمبره خود بگیرد و مدت‌ها پایدار بماند، پارادایم است.

بر اساس ایده کوهن، پارادایم آن چیزی است که اعضای یک جامعه علمی با هم و هر کدام به تنهایی در آن سهیم هستند. مجموعه‌ای از مفروضات، مفاهیم، ارزش‌ها و تجربیات که روشی را برای مشاهده واقعیت جامعه‌ای که در آن سهیم هستند (به

ویژه در رشته‌های روشنفکرانه) ارائه می‌کند. بر اساس ایده کوهن، پارادایم اصطلاح فراگیری است که همله پذیرفته‌های کارگزاران یک رشته علمی را دربر می‌گیرد و چارچوبی را فراهم می‌سازد که دانشمندان برای حل مسائل علمی در آن محدوده استدلال کنند. کوهن معتقد است پارادایم‌ها تا مدت‌های مدید تغییر نمی‌کند، اما دیر یا زود بحرانی پیش می‌آید که پارادایم را درهم می‌شکند و دگرگونی علمی به وجود می‌آید که پس از مدتی پارادایم جدیدی به وجود می‌آورد و دوره‌ای جدید از علم آغاز می‌شود.

در واقع پارادایم به یک چارچوب فکری - فرهنگی گفته می‌شود که در برگیرنده یکسری الگوهای فکری است که افراد یک جامعه بسیاری از تصمیمات خود - از تصمیمات خرد گرفته تا کلان - را بر اساس همین الگوها اتخاذ می‌کنند. پارادایم‌ها خواه درست و خواه غلط، پایه و اساس بسیاری از قضاوت‌هایمان هستند و در بیشتر مواقع، پارادایم‌های حاکم بر ذهن و جامعه ما، تصمیم‌گیری‌های ما را شکل می‌دهند.

بنا به معرفی کوهن، «یک پارادایم دیدگاهی در مورد توصیف واقعیت است که اعضای یک جامعه علمی روی آن توافق نسبی دارند» (کتاب تنش اساسی، ۱۹۷۷).

### جابه‌جایی پارادایم

جابه‌جایی پارادایم (Paradigm Shift): غالباً به تغییر اساسی در تفکر و الگوهای ذهنی اندیشیدن اطلاق می‌گردد که در نهایت مبنای خرد و کلان یک دیدگاه را متحول می‌کند. به عبارت دیگر جابه‌جایی پارادایم عبارت است از تغییر کل نگرانه، رویکردی و قابل توجه در یک علم مثلاً تفسیر متافیزیک پدیده‌های مادی (در قرون وسطی و طی عصر رنسانس) دچار جابه‌جایی پارادایم شد و سر از پوزیتیویسم منطقی و تجربه‌گرایی افراطی در آورد. این یک جابه‌جایی پارادایم بود. جابه‌جایی پارادایم شامل افزایش یک زاویه دید جدید هم می‌شود.

جابه‌جایی پارادایم، تغییر آرام در روش‌شناسی یا تجربه‌است و غالباً به یک تغییر اساسی در تفکر و برنامه اطلاق می‌گردد که سرانجام روش اجرای پروژه‌ها را تغییر می‌دهد. بر اساس ایده کوهن یک انقلاب علمی زمانی شکل می‌گیرد که دانشمندان با منتقدانی مواجه می‌شوند که نمی‌توان به سوالات آنها در چارچوب پارادایم مورد پذیرش عموم پاسخ داد.

همیشه هر پارادایمی منتقدانی دارد که غالباً کنار زده شده یا نادیده گرفته شده‌اند. هنگامی که تعداد مخالفان به شکل معناداری افزایش یافت، رشته‌های علمی با نوعی از بحران روبرو می‌شود و در خلال دوره بحران، ایده‌های جدید (و بعضاً ایده‌هایی که قبلاً ندیده گرفته می‌شدند) مورد توجه قرار می‌گیرند و سرانجام پارادایم جدیدی شکل می‌گیرد که پیروان خود را خواهد داشت و آنگاه نبرد بزرگ بین پیروان ایده جدید و قدیم روی می‌دهد. در این مواجهه طولانی انبوهی از اطلاعات تجربی و استدلالات علمی رد و بدل می‌شود.

کوهن رویارویی ایده ماکسول با اینشتین (درباره حرکت نور) را به عنوان شاهد ارائه می‌دهد. نهایتاً اینکه شواهد هر ایده توسط افراد الک می‌شود، البته گاهی مواقع زمان منجر به پیروزی یکی از ایده‌ها می‌گردد. کوهن در این مورد جمله‌ای را از ماکس پلانک نقل می‌کند «حقیقت جدید علمی با قانع شدن مخالفان و روشن کردن آنان غلبه نمی‌یابد، بلکه مخالفان سرانجام می‌میرند و نسل جدید نیز با ایده جدید پرورش می‌یابد» این اتفاق انقلاب علمی، جابه‌جایی پارادایم یا پارادایم شیفت است.

آنچه برای علم فیزیک در اواخر قرن نوزدهم اتفاق افتاد یک جابه‌جایی پارادایم بود. لرد کلویین فیزیکدان مشهور آن زمان گفت «چیز جدید دیگری برای کشف کردن وجود ندارد و آنچه باقی مانده است تنها اندازه‌گیری دقیق و دقیق‌تر است». اما تنها پنج سال زمان لازم بود تا آلبرت اینشتین مقاله معروف خود را در مورد نظریه نسبیت ارائه کند و اصول پایه مفروضات مکانیک نیوتونی (که بیش از سیصد سال برای توضیح حرکت و نیرو به کار می‌رفتند) را زیر سوال ببرد. مثال کلاسیک دیگر در این خصوص، اعتقاد به مرکز عالم بودن زمین و چرخیدن همه چیز به دور آن بود که توسط کوپرنیک در تاریخ علم رقم خورد. اما ناگهان معادلات تغییر کرد و مشخص شد که زمین خود به دور خورشیدی می‌چرخد که آن نیز مرکز عالم نیست!

کوهن بر این باور بود که تکامل تدریجی علم به سمت حقیقت نیست، بلکه دستخوش انقلاب‌های دوره‌ای است که او آن را «جابه‌جایی پارادایم» می‌نامد. مهم‌ترین عامل فلج‌کننده تغییر پارادایم، ناتوانی ما در آگاهی از فراسوی الگوی تفکر جاری است. یک وجه مهم پارادایم کوهن این است که پارادایم‌ها مقایسه‌ناپذیرند. پارادایم جدیدی که جایگزین قبلی می‌شود، لزوماً بهتر از قبلی نیست، زیرا معیارهای مقایسه، به هر پارادایم بستگی دارد. کوهن در مورد ساختار انقلاب‌های علمی می‌گوید: گذار موفقیت‌آمیز از یک پارادایم به دیگری به وسیله انقلاب الگوی معمول توسعه علوم در حال رشد است.

تغییر پارادایم، ادامه پیوسته مسیر تغییر و توسعه تدریجی علم و نگرش نیست، بلکه تغییر پارادایم زمانی روی می‌دهد که مفروضات پایه‌ای ما تغییر می‌کند و تفکرات و تحولات مهم علمی در حوزه‌های مختلف با جابجایی پارادایم‌ها جریان می‌یابد. دنیای کسب و کار طی سه دهه اخیر شاهد طرح پارادایم رضایت مشتری، مشتری‌گرایی، خدمات پس از فروش و ... و افول طرز تفکر مهندس‌گرایی و برتری فنی به عنوان مزیت رقابتی بوده است. عاقبت نافرجام شرکت خودروسازی رولز رویس (Rolls Royce) که در بعد فنی سرآمد خودروسازان جهان بود که در سال ۱۹۹۸ تجزیه و توسط دو شرکت BMW و فولکس واگن خریداری گردید، شکوفایی مشتری‌گرایی چون تویوتا وهوندا و یا سرنوشت تلخ شرکت نوکیا در مقابل تازه‌واردان به عرصه اسما‌رت‌فون‌ها که فقط به خاطر تاخیر در درک پارادایم جدید رخ داد برای هیچکس جای تردید باقی نگذاشت که هرگز نمی‌توان با آینه عقب اتومبیل (نگاه به گذشته) راندگی کرد و بر اساس رویکردهای موفقیت‌آمیز گذشته، دنیای آینده را آباد نمود.

برای فهم بیشتر مفهوم پارادایم و جابه‌جایی آن، بهتر است سری به گفته‌های استفان کاوی در کتاب هفت عادت بزنیم؛ او در این رابطه واقعه جالبی را نقل می‌کند و می‌گوید که روزی در تراموا نشسته بوده و در حالی که همه در آرامش و مشغول کار مورد نظر خویش بودند، مردی با بچه هایش وارد می‌شود. بچه‌ها با رفتارهای ناپه‌نجان خود محیط آرام تراموا به هم می‌ریزند، فریاد می‌زنند و ... به طوری که همه افراد در مرز عصبانیت قرار می‌گیرند. اما پدر کاملاً خونسرد به این ماجرا می‌نگریسته. بالاخره دکتر کاوی به پدر بچه‌ها که در کنار او نشسته بوده می‌گوید فکر نمی‌کنید لازم است به بچه‌ها تذکری دهید. همه را کلافه کرده‌اند. پدر که گویی تازه به خودش می‌آید می‌گوید: "بله، حق با شماست. بچه‌ها ساعتی پیش در بیمارستان مادرشان را از دست داده‌اند و من واقعاً نمی‌دانم باید چه کار کنم...؟ دکتر کاوی می‌گوید: با این سخن، ناگهان تمامی ذهنیتم عوض شد و با دست‌چاچی به او گفتم: "ساعتی پیش اوه خدای من! چه کاری از دست من ساخته است؟ مهم نیست بچه‌ها چه کار می‌کنند واقعاً دلم می‌خواست هر کاری از دستم بر می‌آید انجام دهم تا بچه‌ها کمی بتوانند خودشان را تخلیه کنند." این نمونه‌ای از تغییر پارادایم و تاثیر آن در تغییر رفتار ماست. نتیجه اینکه "خلق یک استراتژی اثر بخش و خلاق، در گامی جلوتر نیازمند خلق یک پارادایم خلاق برای جایگزینی پارادایم قبلی می‌باشد. زیرا با خلق یک پارادایم جدید، منظره‌ای دیگر در جلوی دیدگان ما خلق می‌گردد و این امکان ایجاد می‌گردد که روابط تازه‌ای را در این تصویر جدید بازسازی نماییم."

### پارادایم حاکم بر دولتها در ایران: پارادایم بی‌پارادایمی!

با نگاهی به تاریخچه و عملکرد دولت‌های مختلف در ایران پس از انقلاب به راحتی متوجه می‌شویم که دولتها یا تئوریسین مشخصی نداشته‌اند و در نتیجه در حوزه‌های مختلف بصورت گنگ و مبهم و بر مبنای "ضرورت‌ها" و "کمبودها" عمل کرده‌اند، یا اگر هم تئوریسینی داشته‌اند و مدعی بودند که از پارادایم خاصی پیروی می‌کرده‌اند در میانه راه، تیم خود را تعویض کرده و همان گنگی و ابهام را ترجیح داده‌اند. البته اینگونه دولتها نیز بیشتر به جای بهره‌گیری از تئوریسین‌هایشان در جهت تبعیت از یک پارادایم واضح و معتبر ترجیح می‌دادند که از آنها در جهت مهندسی معکوس سیاست‌هایشان و تطبیق دادن صوری آنها با یک پارادایم استفاده کنند که این یکی از مهمترین عوامل عدم تمایل تئوریسین‌ها به ادامه همکاری با دولتها و تکرار مصداق عطای همکاری را به لقایش بخشیدن، بود.

از آنجا که عملکردها در اقتصاد، تا حدودی قابل اندازه‌گیری و کمی‌سازی است و در عین حال، برعکس سایر حوزه‌های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی، اما و اگرهای کمتری دارد، نوشتن درمورد پارادایم فکری و فضای اندیشه‌ای دولت‌های پس از

انقلاب در حوزه اقتصاد آسان است. بصورت خلاصه می توان گفت که روسای جمهور ما یا پارادایم مشخصی در حوزه اقتصاد نداشته اند، یا اگر هرازگاهی به دلیل هماهنگی اتفاقی تیم اقتصادی شان از پارادایم مشخصی پیروی می کردند، فشارهای بیرونی، اقتضات اقتصادی و ضرورت های ساختار قدرت، مانع از پیگیری آن پارادایم و معطل ماندن آن جهت گیری خاص شده است.

اما بصورت کلی با در نظر گرفتن همه این موارد عموماً عملکرد دولت های مختلف خصوصاً در حوزه اقتصادی را با مهندسی معکوس، نه در یک پارادایم واحد بلکه می توان ترکیبی از پارادایم های مختلف دانست.

### پارادایم اقتصادی شورای انقلاب

در حوزه تاریخ اقتصاد ایران بعد از انقلاب، قبل از هر دولتی و پیش از هر رییس جمهوری باید سراغ شورای انقلاب رفت. چرا که عملاً در این دوران و قبل از تشکیل دولت میرحسین موسوی تصمیم های عمده اقتصادی بسیاری گرفته شده و جهت گیری های اصلی بنیان گذاران انقلاب تقریباً آشکار شده بود. به همین جهت، نقش شورای انقلاب در جهت گیری اقتصادی کشور غیرقابل چشم پوشی است. این شورا در فاصله ۲۲ بهمن ۵۷ تا روز تصویب قانون اساسی (در یک مقطع ده ماهه)، با تصویب بیش از شصت مصوبه، صدها واحد صنعتی، بازرگانی و کشاورزی و تمامی بانکهای خصوصی و شرکت های بیمه را به دولت یا انواعی از بنیادها و نهادهای شبه دولتی واگذار کرد. از سوی دیگر، قانون اساسی نیز "کلیه اقدامات و سیاست های شورای انقلاب را به صورت هدف ها و اصول حاکم بر نظام جمهوری اسلامی رسمیت داد" و اقتصاد ایران را که از سال ۵۳ با دولتی "ولخرج و مداخله گر" دست به گریبان شده بود، به صورت کامل به دامن دولت "متصدی و مداخله جو" سپرد.

در واقع شورای انقلاب، نقش بخش خصوصی را که پس از سال ۵۳، همزمان با اوج گرفتن درآمدهای نفتی، به پیمانکار دولت در "توسعه آمرانه اقتصاد ایران" تبدیل شده بود، به نقشی مکمل و فرعی تر تقلیل داد. اما این تمام کار شورای انقلاب نبود. علاوه بر کوچک کردن نقش بخش خصوصی، شورای انقلاب دست به تصفیه عظیمی در میان بخش خصوصی همان زمان زد. عملاً بنگاه های صنعتی شناخته شده و بزرگ، چه آنانکه با کارآفرینی به آنجا رسیده بودند یا چه کسانی که با رانت های دولتی، همه از دست مالکان گرفته شد و بخش غالب این مالکان که موی خود را در این بنگاه ها سفید کرده بودند، به خارج از کشور فراری شدند. از سوی دیگر، انتظار مالکان مزارع بزرگ پیش از انقلاب برای بازپس گیری زمین هایشان که در انقلاب سفید شاه میان روستاییان تقسیم شده بود، نیز هیچگاه عملی نشد.

به این ترتیب صنایع بزرگ که اکنون ملی شده بودند به دست جوانان پر شر و شور انقلابی سپرده شدند و در محدود شدن واردات کشاورزی کوشیدند. بنابراین شورای انقلاب را می توان عامل تبدیل شدن دولت ایران به دولت تصدی گر در عرصه اقتصاد دانست. اعضای شورای انقلاب که اکثریت آن در اختیار ملی- مذهبی ها بود، تحت تاثیر عملکرد خیره کننده همسایه شمالی و جریان های سوسیالیست داخلی، دولتی قدرتمند می خواستند که اولاً امنیت اقتصادی لازم را برای انقلاب مهیا کند، ثانیاً به توزیع متناسب ثروت دست بزند و ثالثاً با وجود جوانان انقلابی در راس این بنگاه ها، فساد و اشرافی گری را ریشه کن کند. و شاید مهمتر از همه امکان رشد اقتصادی سریع را برای کشور ممکن سازد! عقیده ای که آن زمان ها سکه رایج بازار بود اما هیچگاه به واقعیت تبدیل نشد چرا که عملکرد شورای انقلاب را هر چند می توان به پارادایم های اقتصادی سوسیالیستی با چاشنی صنعت و با بهانه حفظ امنیت اقتصادی در دوران آشوبناک انقلاب نزدیک دانست، بیشتر تقلیدی ناپخته و گرته برداری ناقص از اصل پارادایم بود.

### پارادایم اقتصادی دولت جنگ:

در این دوران نمی توان پارادایم اقتصادی مشخصی را به عنوان پارادایم غالب "حاکمیت" و "دولت" عنوان نمود، اما واضح است که دولت و ریاست جمهوری ذهنیت اقتصادی هم جهتی نداشتند. تیم اقتصادی و افراد نزدیک به رییس جمهور، اگر ایده اقتصادی مشخصی داشتند، بیشتر به کاربرد فقه سنتی در اقتصاد نظر داشتند که اصولاً بیشتر متمایل به جریان های نسبتاً آزاد اقتصادی از جمله تبادل تجاری با جهان و شاید به دخالت کمتر دولت در اقتصاد که ناکارآمدی آن هر روز بیشتر عیان می شد، اعتقاد داشتند. اما از دیگر سو نخست وزیر با گرایش چپ اسلامی به دنبال بیرون کشیدن تفسیرهای جدید از فقه سنتی به

عنوان منبعی برای عمل در عرصه اقتصاد بود. به هر حال دولتی که تشکیل شد نیز در دوره اول بازتاب همین تناقضات و اختلافات بود به طوری که نمایندگانی از هر دو طیف در مسئولیت های اقتصادی حضور داشتند، در این دوران هر دو گروه چپ ها و راست های اقتصادی دو طیف گوناگون از وزارتخانه های اقتصادی را در اختیار خود گرفته بودند. البته این تعارض چندان به طول نینجامید و با جداسدن طیف فکری راستهای اقتصادی، دولت در اختیار چپ های اقتصادی قرار گرفت. دلایل این جدایی هم جالب توجه است؛ پس از آنکه قانون کار با محوریت حقوق کارگران در دولت و مجلس تصویب شد، راست های اقتصادی با استناد به فقه اسلامی، موارد اساسی این قانون نظیر الزام کارفرما به حفظ کارگر و ... را رد می کردند و شورای نگهبان نیز در برابر مصوبه مجلس ایستاد. اما نمی شد در انقلابی که خود را توده ای و مردمی می دانست به حق و حقوق کارگران که گروه بزرگی بودند بی توجهی شود و همچنین نمی شد با اتکا به فقه سنتی، و با اتکا به سهم گروه ها در انقلاب، گروه های بزرگی را که لزوماً نقش چندان هم در پاگرفتن انقلاب نداشتند، ناراضی ساخت. همین بود که در نهایت همان اتفاقی که برای زمین داران بزرگ افتاد به سراغ کارفرمایان بزرگ و کوچک هم آمد.

در دولتهای پس از انقلاب در حاکم شدن قاطع یک پارادایم واحد علی الخصوص در حوزه اقتصادی، هیچ گاه شاهد انسجام و هماهنگی کامل نبوده ایم که همین امر علاوه بر ایجاد مشکلات اقتصادی فراوان و هزینه زا بودن برای کشور، موجبات دخالت مستقیم رئیس دولت از طریق برکناری و عزل و تغییر در تیم اقتصادی را فراهم آورده است.

شروع اختلافات اقتصادی در دولت موسوی (۱۳۶۸-۱۳۶۰) با درگیری طیف راست و بازاری دولت موسوی، متشکل از افرادی همچون احمد توکلی وزیر کار و عسگر اولادی وزیر بازرگانی از یکطرف با طیف چپ و معتقد به اقتصاد دولتی متشکل از کسانی مانند نمازی وزیر اقتصاد، بهزاد نبوی و مصطفی عالی نسب مشاور عالی نخست وزیر کلید زده شد.

دامنه این اختلافات به حدی رسید که با مشخص شدن گرایش بیشتر نخست وزیر به سمت طیف چپ دولت، اعضای طیف بازارگرای کابینه همگی استعفا کردند. در این دوران اعتقاد فراوان شخص نخست وزیر به دولتی کردن همه امور از فعالیت بانک ها گرفته تا کوپنی کردن اقتصاد کشور هر چند تا حدی توانست در زمان جنگ تحمیلی تأمین مایحتاج اساسی مردم را تا حدودی تضمین کند اما رانت و فساد گسترده ناشی از شبکه توزیع کالای یارانه ای و نیز تحمیل بار مالی فراوان به دولت برای تهیه ارزاق عمومی تا سال ها اثرات سوئی بر اقتصاد بر جای گذاشت.

این تعارضات البته در کابینه دوم میرحسین موسوی بسیار کمتر شد چرا که با حمایت های رهبر انقلاب، عملاً کابینه دوم در اختیار چپ های اقتصادی قرار گرفت و چارچوب فکری اعضا کابینه بیش از پیش هماهنگ شد.

بطور کلی می توان دولت های میرحسین موسوی را دولت هایی با جهت گیری اقتصادی مشخص توصیف کرد که هماهنگی اعضای کابینه و شخص نخست وزیر با همراهی مجالس چپ بعد از انقلاب، ترکیبی را رقم زده بود که شاید هم جهت ترین ترکیب اقتصادی در تمام دوران پس از انقلاب باشد. بر این اساس، پارادایم فکری که اجماع دولتمردان، سیاستمداران و قانونگذاران در این دوران بر آن قرار گرفته بود، را می توان نزدیک به "سوسیالیسم پیشروی اسلامی" دانست. این سوسیالیسم جهان سومی که با جنگ تحمیلی نیز همراه شده بود، اثراتی بر اقتصاد و ساختارهای اقتصادی کشور برجای گذاشت که برخی از اقتصاددانان، به لحاظ عملکرد اقتصادی، این دو دولت را ضعیف ترین دولت های تاریخ مدرن اقتصاد ایران نام نهاده اند. از دیگر سو، مطالعاتی که در این زمینه انجام شده، نشان می دهد که اتخاذ سیاست های غلط اقتصادی، فارغ از جنگ و ریسک های ناشی از آن، در افول اقتصاد ایران در این سال ها نقش قابل توجهی داشته اند.

اما در مجموع دولت همسفر جنگ را می توان دولتی نزدیک به پارادایم فکری سوسیالیستی در حوزه اقتصاد دانست که به نقش بزرگ دولت نه تنها در نظارت و نهادسازی و تسهیل امور که در تصدی همه امور اقتصاد اعتقاد راسخ داشت و مهم تر اینکه رئیس دولت وقت با توان و ذکاوت خود و نیز با توجه به شرایط جنگی که در کشور وجود داشت، توانست این پارادایم فکری را تا حدودی به منصفه ظهور و به مرحله اجرا برساند.

**دولت سازندگی:**

دولت اول مشهور به سازندگی به ریاست هاشمی رفسنجانی در حالی شروع به کار نمود که با درگذشت رهبر کبیر انقلاب، موازنه قوا به نفع جناح راست اقتصادی سنگین تر شد. هاشمی نیز با نفوذ و قدرتی که در نهادهای گوناگون داشت، توانست کابینه‌ای قدرتمند و نسبتاً یکدست را در حوزه اقتصاد معرفی کند. رئیس‌جمهور آبدیده در تلاطم‌های دهه اول انقلاب، در آستانه فروپاشی شوروی و با متزلزل شدن بنیان سوسیالیسم، دولت را به دست گرفت و آزادسازی‌های اقتصادی را سرلوحه کار خود قرار داد. فارغ از نگاه فکری این افراد، یکی از دلایل رفتن به این سمت، وضعیت بحرانی کشور پس از ۸ سال جنگ تحمیلی و ضرورت افزایش کارایی اقتصادی در کشور بود.

همانند تیم مهندس موسوی در دوره دوم، تیم اقتصادی کابینه اول هاشمی را می‌توان یکی از یکدست‌ترین تیم‌های اقتصادی دانست که در دانشگاه‌های معتبر دنیا تحصیل کرده و مدعی بهره‌مندی از دانش روز بودند. در همین راستا سیاست اقتصادی تازه کشور در چهارچوب برنامه پنجساله اول توسعه و نیز در استراتژی "تعدیل ساختاری"، که به نوعی استفاده از دانش اقتصادی روز دنیا در آزادسازی، خصوصی سازی و دولت زدایی از اقتصاد بود نمود پیدا کرد.

عمده سیاست های اقتصادی که این تیم در قالب تعدیل ساختاری دنبال می کرد عبارت بود از تک نرخی کردن نرخ ارز، کاهش کسری بودجه که در دولت قبل به بیش از پنجاه درصد از کل بودجه رسیده بود، اصلاح نظام مالیاتی، حذف یارانه‌ها از اقتصاد ایران و خصوصی سازی. سیاست‌هایی که هنوز هم به عنوان راه حل‌های خروج از بحران اقتصادی کشور مطرح می‌شوند. مخالفان سیاست‌های تعدیل از شکست این سیاست‌ها گاه به دلایل نظری و گاه به دلیل اجرایی نبودن آن‌ها در اقتصاد ایران و موافقان و طراحان این سیاست‌ها از ناگزیر بودن اجرای این سیاست‌ها یاد می‌کنند و عدم همراهی مجلس و تصویب چیزی بسیار متفاوت با آنچه دولت در نظر داشت را از دلایل عدم اجرای صحیح این سیاست‌ها می‌دانند. ولی به هر حال این سیاست‌ها به همراه افزایش قیمت نفت موجب شد تا اقتصاد ایران از رشدهای منفی که از سال ۶۳ گریبانگیر اقتصاد ایران شده بود، به رشد مثبت ۶، ۱۴ و ۱۲ درصد به ترتیب در سال‌های ۶۸، ۶۹ و ۷۰ دست یابد. رشدهایی که هیچ‌گاه در سه سال متوالی پس از آن در ایران تکرار نشد.

اما به دلایل متعدد، خیزش مجدد اقتصاد در سالهای پس از جنگ عمر کوتاهی داشت. چرا که با تشدید درگیری‌های جناحی جوانان پر شر و شور انقلابی و حالا باتجربه‌شده، که بواسطه شرایط بد اقتصادی و نیز مخالفت نهادها و گروه‌های ذینفع علیه تیم اقتصادی حاکم و سیاست‌های باز اقتصادی‌اش ایجاد می‌شد، دولت مجبور به پذیرش تغییرات کلی در لایحه برنامه دوم، برقرار کردن دوباره نرخ ارز چند نرخی و شروع دوباره کنترل قیمت‌ها شده و ناچار شد تیم اقتصادی خود را کنار گذارد.

اما مدیریت بازارها و بحران پرداخت وام‌های خارجی، به مراتب چالش برانگیزتر از چیزی بود که در ابتدا پیش‌بینی می‌شد. این معضل با اقدام دولت در جهت کاهش کنترل بازار ارز و تکیه بر ارز تک نرخی به مراتب تشدید شد. همین که بحران شروع شد، ارزش ریال کاهش یافت و بازپرداخت بدهی شرکت‌های داخلی که از خارج استقراض کرده بودند مشکل شد. با تصمیم دولت مبنی بر برعهده گرفتن بخش بزرگی از خسارت بدهکاران که در نتیجه کاهش ارزش ریال بود، از آنجا که درآمدهای دولتی کاهش یافته و توان اعتباری دولت نیز پایین بود، این امر موجب افزایش پایه پولی و ورود اقتصاد به دوران رکود همراه با تورم بسیار شدید شد. واکنش دولت به این شرایط، وضع دوباره و گسترده کنترل‌های دولتی بر تجارت خارجی و بازارهای داخلی بود. مداخلات جدید نابسامانی‌های زیادی را به وجود آورد و افول اقتصاد را طولانی‌تر کرد و در هر صورت، امکان رشد اقتصادی جدی تا سال ۲۰۰۲ که قیمت جهانی نفت افزایش یافت منتفی شد. [۶] (صالحی اصفهانی، پسران، ۲۰۰۸) به این ترتیب تیم دوم اقتصادی دولت سازندگی که پس از خروج تیم تعدیل ساختاری زمام اقتصاد را به دست گرفتند، عملکردی بسیار نامطلوب به جای گذاشتند.

[6] Hadi Salehi Esfahani & M. Hashem Pesaran, 2008. "Iranian Economy in Twentieth Century: A Global Perspective," Working Papers 452, Economic Research Forum

تلاش‌های مرحوم هاشمی در راستای جلوگیری از تضعیف هرچه بیشتر موقعیت‌اش موجب دولتی‌تر شدن اقتصاد ایران شد و باعث شده بود بازاریان و در نتیجه طیف سنتی راست مقابل رئیس‌جمهور قرار بگیرند و به نوعی دوستان گذشته را روبروی هم قرار داد. مولفه و راست سنتی که از هاشمی حمایت می‌کردند، حال تبدیل به رقبای او شده و سیاست‌هایش را مورد انتقاد شدید قرار دادند. اما این فقط راست سنتی نبود که در پشت پرده از هاشمی انتقاد می‌کرد، بلکه چپ سنتی که همیشه با هاشمی مشکل داشتند نیز علناً به شدت او را در منگنه گذاشته و مورد انتقادات تند و شدید خود قرار دادند.

همراستا شدن راست و چپ در کنار گذاشتن هاشمی رفسنجانی و نیز ظهور برخی از عوارض نظیر تورم و تغییر موازنه قوا، به ضرر او، باعث شد که هاشمی در ضعف مطلق دولت‌ش را ترک کند. به همین دلیل هاشمی را می‌توان دولتمرد ناکامی نامید که ذهنی منسجم‌تر و تصمیمی قاطع‌تر از سایر روسای جمهور ایران در انجام اصلاحات اقتصادی داشت. اما مقاومت‌های گوناگون گروه‌های ذینفع و ضعف تدریجی هاشمی در ساختار قدرت و نیز عدم توانایی او در حمایت از تیم اقتصادی‌اش باعث شد سیاست‌های اقتصادی‌اش آنچنان که باید و شاید نتوانند اصلاحات جدی اقتصادی را به میان آورند. اما بهر حال در این دوره اقتصاد آزادتر از دوره‌های پیش شد و برخی خصوصی‌سازی‌ها نیز صورت گرفت. در کل می‌توان دوران هاشمی را به لحاظ پارادایم اقتصادی، دوران جنگ برای حاکم کردن پارادایم سیاست‌های اقتصاد آزاد و آزادی‌های اقتصادی نامید، جنگی که به قیمت خانه‌نشینی نزدیک به یک دهه‌ای مرحوم هاشمی تمام شد و همچنان حاکم شدن یک پارادایم اقتصادی واحد در کشور به زمانی نامعلوم حواله شود و تعدادی دیگر از انقلابیون را قربانی کند.

#### دولت اصلاحات:

پس از اتمام دوره دولت سازندگی، و به علت شکاف در اردوگاه جناح راست (بازاریان و مولف‌ها، کارگزاران و تیم هاشمی)، کارگزاران به سمت چپ‌ها تمایل پیدا کرد، و با حمایت از محمد خاتمی، به عنوان یکی از ذینفعان در تشکیل دولت اصلاحات سهیم شد. در حالی که ارتباط کارگزاران با چپ‌ها به دلیل تغییر موازنه قدرت در کشور و نزدیکی سیاسی این دو گروه بود، اما در عرصه اقتصاد از زمین تا آسمان میان این دو طیف فاصله وجود داشت. فاصله‌ای که با سپردن وزارت اقتصاد به تیم چپ‌ها، بانک مرکزی، وزارت صنایع، وزارت نفت و سازمان برنامه به کارگزاران، بیش از پیش آشکار شد. شاید اوج اختلافات اقتصادی در تاریخ دولت‌های جمهوری اسلامی مربوط به دولت سیدمحمد خاتمی باشد. در این دولت که به واسطه فضای سیاسی داخلی و زیر ساخت‌های اقتصادی ناشی از فعالیت‌های دولت‌های قبل، بستر مناسبی برای پیشرفت اقتصادی کشور فراهم شده بود به خاطر اختلافات اساسی بین اعضای اقتصادی دولت، ائتلاف منابع و فرصت‌سوزی‌های فراوانی صورت گرفت. در این دوره شروع اختلافات به تقابل مرحوم نوربخش به عنوان رئیس بانک مرکزی با محمدعلی نجفی رئیس سازمان برنامه بودجه دولت اول اصلاحات برمی‌گردد.

اصطلاح مثلث تنش که در آن دوران بشدت باب شده بود اشاره‌ای بود به اختلافات اساسی بین سه مهره شاخص اقتصادی دولت دوم اصلاحات، شامل محمد ستاری فر رئیس وقت سازمان مدیریت و برنامه ریزی، طهماسب مظاهری وزیر امور اقتصاد و همچنین مرحوم محسن نوربخش رئیس کل بانک مرکزی که نهایتاً با ورود رئیس‌جمهور و پاک کردن صورت مسئله و نه حل آن پایان یافت.

آنچه مسلم است این است که رئیس دولت اصلاحات نه از جنس اقتصاد بود و نه دغدغه اولش اقتصاد بود بلکه از جنس فرهنگ و هنر و مدعی روشنفکری ایرانی بود. مردی که تا آخرین روزهای دو دوره ریاست جمهوری‌اش نتوانست تصمیم قاطعی در حوزه اقتصاد بگیرد و یکی از این دو طیف را بر حیات اقتصادی کشور حاکم کند. اما شاید از اقبال خوش او بود که بحث‌های داغ سیاسی و نیز کاهش شدید درآمدهای نفتی در سال‌های ابتدایی دولت‌ش فرصت بروز این اختلافات را نداد و عملاً نسخه‌های اقتصاد آزاد و کارگزاران (مبنی بر کاهش کسری بودجه، سیاست‌های انقباضی و اصلاح ساختاری) تا حدی به اجرا گذاشته شد. موفقیت خاتمی در کنترل بحران کاهش قیمت نفت و نیز تغییر فضای سیاسی کشور پس از سال ۷۸ در کنار افزایش قیمت‌های نفت و نگرانی‌های ناشی از رشد شدید تقاضای کار به دلیل ورود نسل دهه شصت به بازار کار، موجب سرباز کردن اختلافات در حوزه اقتصاد شد.



به ناگهان دولت اصلاحات متوجه شد که می تواند در حوزه اقتصاد نیز کارهایی بکند، مثلاً اینکه چرا نباید درآمدهای فزاینده نفتی را به منظور توسعه سریع تر خرج نکرد. این امر در کنار سایر عوامل باعث شد تا ائتلاف کارگزاران و چپ‌ها، پایدار نمانده و تقسیم کاری که اقتصاد را به دست کارگزاران و سیاست را به دست مشارکت سپرده بود، از بین برود. با همه این شرایط، برنامه سوم توسعه با محوریت راست‌های اقتصادی نوشته شد. این برنامه به نوعی لیبرال‌ترین برنامه در دوران پس از انقلاب بود. اما مقاومت شدید مجلس و وارد ساختن مصوباتی در راستای جلوگیری از افزایش قیمت‌ها و کاهش دستمزدهای واقعی، وضع را تغییر داد و در آخر هم این برنامه عاقبت عجیبی پیدا کرد و یک یادداشت کوتاه که نظر محمد خاتمی را نسبت به این برنامه متزلزل ساخت موجب برگشت برنامه از چاپخانه شد و تغییراتی اساسی در برنامه را موجب شد و همه چیز به جای نخست بازگشت. واکنش طبیعی طراح برنامه یعنی مسعود نیلی (یکی از تئوریسین‌های راست اقتصادی) جدایی از سازمان برنامه بود. این جدایی در نهایت با جدا شدن رئیس وقت سازمان برنامه تکمیل شد و سازمان برنامه را به محمدرضا عارف سپردند که بتواند دوره گذار را به نفع چپ‌ها طی کند.

دور دوم ریاست جمهوری آقای خاتمی با پیروزی قاطعانه او در انتخاب ریاست جمهوری آغاز شد. اما این بار وزنه کابینه به سمت چپ‌گرایان و به خصوص افراد وابسته به حزب مشارکت چرخید. این چرخش البته به دلیل تغییر در پارادایم فکری رئیس دولت اصلاحات نبود که اصولاً ایشان پارادایم فکری مشخصی در حوزه اقتصاد نداشت و دچار سردرگمی شدید اقتصادی بود. مهمترین علت این تغییر موازنه در کابینه، نیاز خاتمی به پاسخ‌گویی به انتظارات هم‌پیمانانش در میان چپ‌گراها برای محدود کردن نفوذ کارگزاران بود. با تضعیف کارگزاران با دلیل مرگ دکتر نوربخش، پس از مدت‌ها بانک مرکزی را از دست کارگزاران خارج شد. به هرحال وزارت اقتصاد به مظاهری یعنی یکی از بنیان اصلی تغییرات در برنامه سوم و سازمان برنامه به محمد ستاری فر از منتقدان نیلی و نجفی رسید. بانک مرکزی نیز به ابراهیم شیبانی، اقتصاددان شاعر سپرده شد.

از سوی دیگر باید توجه داشت که چپ‌های این دوره با چپ‌های مجلس سوم و دولت جنگ تفاوت‌های فاحشی داشتند، آنها دریافته بودند که سیاست‌های اصلاح اقتصادی و اقتصاد آزاد توانسته است کشور را در بدترین شرایط حفظ کند و بنابراین به سمت سیاست‌های آزادی اقتصادی گام برداشتند. این تغییر در بیانیه‌های اقتصادی جبهه مشارکت به روشنی مشاهده می‌شود. بیانیه‌های این جبهه در آن دوران، تفاوت‌های فاحشی را با دیدگاه‌های گذشته اعضای آن نشان می‌داد. همچنین هنگامی که جبهه مشارکت اکثریت را در مجلس ششم در دست گرفت، بیشتر سیاست‌های اقتصاد آزاد را تصویب می‌کردند و در لوایح، اجرای سیاست‌های همسو با آزادی‌های اقتصادی را خواستار می‌شدند. در هر صورت در دوران دوم آقای خاتمی هرچند چپ‌ها در صدر نشستند اما به قول یکی از اقتصاددانان لیبرال، سیاست‌های اقتصاد آزاد را با جرات بیشتری از دولت اول خاتمی به اجرا گذاردند.

اما این دوران دوام نیافت و با صدر نشینی ائتلاف راست سنتی و آبادگران در مجلس هفتم، مخالفت‌های علنی چهره‌های آن روز راست سنتی با برنامه چهارم آغاز شد. تا جایی که مجلس هفتم در یک مصوبه اقدام به کاهش نرخ بهره و در مصوبه ای دیگر در اسفندماه ۱۳۸۳ اقدام به تثبیت قیمت‌ها کرد. مصوبه‌هایی که بیش از آن که رویکردی اقتصادی داشته باشند، چشم بر انتخابات ریاست جمهوری سال ۸۴ داشت. با این حساب پرونده اصلاحات در دوره محمد خاتمی که با پافشاری بر اصلاحات سیاسی کارش را آغاز کرده بود با عدم تمرکز ایشان در انجام اصلاحات اقتصادی نیز با ناکامی مواجه شد، تا جایی که خاتمی آخرین دغدغه و حسرت خود را اصلاح نکردن قیمت حامل‌های انرژی نامید. بنابراین می‌توان دولت اصلاحات را به معنای واقعی دولتی بدون پارادایم اقتصادی دانست که هرچند گام‌های خوبی در جهت اصلاحات اقتصادی برداشت اما به دلیل ناهماهنگی‌های تیم اقتصادی و در واقع عدم تعهد به یک پارادایم اقتصادی واحد و مترقی متناسب با شرایط جامعه و نیز سیاست‌زدگی شدید بخشی از کابینه و دست کم گرفتن گروه‌های ذینفع نتوانست به هدفهای خود برسد و در نهایت هم دولت را به احمدی‌نژاد تحویل داد.

**دولت مهر: جنگ با میراث گذشتگان**

پیروزی محمود احمدی نژاد در انتخابات دور نهم ریاست جمهوری در حالی که بزرگان دو جناح در این انتخابات حضور داشتند، موجب شگفتی همگان و خصوصا دو جناح اصلی شد. چرا که احمدی نژاد نه تعلق به جناح چپ داشت که در تقابل با آنها بود و نه به جناح راست که او را نامزد خود ندانسته بودند. در عین حال وی از جناح چپ، شعار عدالت اقتصادی را گرفته بود و از جناح راست، جرات و صلابت اقدام سیاسی در عرصه عمل را. بالا آمدن احمدی نژاد در دور نخست، حاکی از موفقیت او در جلب آرای طبقه متوسط و پایین شهری خصوصا در شهرهای بزرگ بود. طبقه‌ای که یا به پای صندوق نمی آمد یا اگر می آمد از کسی که دوره هشت ساله هاشمی را با تمام دردها و رنج های اقتصادی اش و نخوت و فساد مدیرانش انکار می کرد و دوره هشت ساله خاتمی را نه در توسعه سیاسی که در بی بندوباری فرهنگی و اخلاقی خلاصه می کرد، بدش نمی آمد.

این شگفتی البته با انتخاب شدن او به ریاست جمهوری پایان نیافت، از انتخاب وزرا تا تغییر مداوم در کابینه، از بی اعتنایی به برخی بزرگان جناح راست تا پالایش دستگاه های اجرایی، از سفرهای استانی بی برنامه تا برخوردهای شدید و مستقیم با نمایندگان و مقامات عالی رتبه، همگی در طول تاریخ جمهوری اسلامی اگر نگوییم بی سابقه، دست کم اینقدر علنی و واضح کم سابقه بوده‌اند. دولت مهر و دولت اصلاحات در هر حوزه‌ای که با یکدیگر اختلاف داشته باشند، در حوزه اقتصاد اختلاف چندانی ندارند، چرا که هر دو در نداشتن یک پارادایم اقتصادی مشخص و در عدم پیروی از یک تفکر مشخص اقتصادی مشترکند. اشتراکی که سبب شد همانند کابینه‌های اصلاحات، اعضای اقتصادی کابینه دوم احمدی نژاد با اعضای اقتصادی کابینه اولش به کلی متفاوت باشند. چه آنکه داوود دانش جعفری جای خود را در وزارت اقتصاد به شمس الدین حسینی داد، طهماسب مظاهری به نفع بهمنی از رییس کلی بانک مرکزی کنار گذاشته شد و فرهاد رهبر نیز با سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی یکجا به هوا رفتند. اگر رویکردهای اقتصادی هر کدام از دولت‌های پس از انقلاب را با مهندسی معکوس می‌توان نزدیک به یک پارادایم خاص دانست اما رویکرد احمدی نژاد در عرصه اقتصاد را نمی‌توان در هیچ یک از پارادایم‌های موجود قالب‌بندی کرد. وی نه سوسیالیست است و نه لیبرال عمل میکند. احمدی نژاد قالب‌ها را در هم ریخت و از هر قالبی هر آنچه به مددش آمده است دست‌چین می‌کرد. او هم داوودی را که از طیف سنتی اقتصاددانان چپ‌گرا بود به معاون اولی می‌رساند، هم طهماسب مظاهری را رئیس بانک مرکزی کرد و هم پژوهان را که از اقتصاددانان مشهور و منزوی راست‌گرا بود به ریاست شورای رقابت منصوب می‌کند.

وی مصداق بارز سیاسیونی است که سعی در حداکثر کردن آرای خود در میان مردم و حداقل کردن ریزش آرا در گروه‌های هدفش دارد. به نوعی شاید احمدی نژاد را بتوان اولین رییس جمهوری دانست که به خوبی در جهت مدل‌های شناخته شده سیاستمداران در علوم سیاسی عمل می‌کرد. او چه ما بپسندیم و چه نپسندیم، مدرن و عقلایی (بر مبنای منفعت خویش در توازن قوا) رفتار کرده و نفع خود را حداکثر می‌ساخت. بر همین مبانی، احمدی نژاد ثروتمندان را مورد حمله قرار می‌داد، از سیاست خارجی "ترسان و لرزان" دولت قبلی انتقاد می‌کرد، گاهی نسبت به بی بندوباری‌های فرهنگی هشدار می‌داد و زمانی از موی دختران که بیرون می‌آمد نمی‌هراسید، و بصورت کلی ساده زیستی خود را به بهترین شکل ممکن در معرض افکار عمومی عیان می‌کرد. و بدین شکل بصورت مستقیم و غیرمستقیم از فساد و نخوت دولت‌های قبلی می‌گفت. اما در مورد عملکرد اقتصادی وی باید گفت بی‌تجربگی تیم اقتصادی دولت به همراه تغییرات فراوان در این تیم، از سوی دیگر سیاست خارجی بسیار تهاجمی و بی‌برنامه سبب اتخاذ سیاست‌های مختلف و متضاد اقتصادی شد. سیاست‌هایی که دامنه گسترده‌ای از سوسیالیسم تا لیبرالیسم اقتصادی را شامل می‌شدند. از کاهش نرخ بهره تا افزایش آن، از سهام عدالت تا هدفمندی یارانه‌ها، از جیره بندی بنزین تا ولخرجی‌های بسیار مالی، از مسکن مهر تا سیاست‌های پولی بی‌ثبات، از سیاست‌های مالی انبساطی تا سیاست‌های پولی انبساطی. اما همه سیاست‌ها و اعمال احمدی نژاد در یک اصل مشترک بودند؛ پراگماتیسم سیاسی. پراگماتیسمی که باعث می‌شد تا احمدی نژاد هیچ پارادایم فکری اقتصادی نداشته باشد بلکه به اقتضای موقعیت قدم و سیاست بعدی اقتصادی را اتخاذ کند.

**دولت تدبیر و امید: به امید آخرین کشمکش**

در بهار سال ۱۳۹۲ و در یک مارا تن نفس گیر سیاسی با توجه به اتفاق نظری که عملکرد دولتهای نهم و دهم بین سایر گروه‌های سیاسی برای جلوگیری از ادامه روند حاکم ایجاد کرده بود، اتحاد گروه‌های مختلفی از چپ‌ها که حالا عنوانشان اصلاح طلب شده بود با گروه‌هایی از راست سنتی که به اصولگرایی تغییر نام داده بود با محوریت خاتمی، هاشمی رفسنجانی، ناطق‌نوری و سید حسن خمینی منجر به ایجاد یک موج اجتماعی قوی در حمایت از حسن روحانی و روی کار آمدن دولتی شد که بالاجبار نام خود را اعتدال گذاشت؛ چرا که هر کدام از ذی‌نفعان این اتحاد می‌بایستی در انتظارات و رویکردهای خود قدری کوتاه بیاید تا دشمن مشترکی که طی ۸ سال بیشترین حمله را به همه آنها وارد کرده بود دوباره قدرت را در دست نگیرد. اگر واقع بین باشیم باید بپذیریم که اتحاد بوجود آمده بین رقبای دیروز، نه از روی تغییر رویکرد علمی و واحد شدن راهبردها و متفق‌النظر شدن جهت پیروی از یک پارادایم واحد در اداره کشور بلکه بیشتر به خاطر شکست دشمن مشترک بود و این تکرار همان داستان تکراری تشکیل اتحادهای شکننده در بین گروه‌های سیاسی کشور در تمام دوره‌های قبل بود که یک روز برای فرار از ادامه سلطه دولت سازندگی و برای شکست ناطق، رای به خاتمی داد، یک روز برای فرار از دست خاتمی و هاشمی رای به احمدی‌نژاد داد و روز دیگر برای فرار از احمدی‌نژاد همه دشمنان و رقبای دیروز برای پیروزی حسن روحانی تلاش کردند. روندی که نه متأثر از برنامه‌های بهتر افراد پیروز بود و نه ناشی از پیروی از یک پارادایم مرسوم، بلکه همیشه ناشی از ترس از تکرار گذشته بود؛ گذشته‌ای که یک روز هم برای تکرار نشدن گذشته قبلی اقبال یافته بود. گذشته‌ای که به طور قاطع می‌توان گفت نه به خاطر اعتقاد به بهتر بودنش بلکه به خاطر قطع روند جاری‌اش اتفاق افتاده بود.

دیدگاه‌های اقتصادی حسن روحانی رئیس‌جمهور منتخب این دوره در بلند مدت توسعه اقتصادی و در کوتاه‌مدت افزایش قدرت خرید خانوارها، رشد تولید ملی، افزایش کافی سرمایه‌گذاری، اجرایی شدن سیاست‌های کلی اصل ۴۴ قانون اساسی و بهتر شدن فضای کسب‌وکار می‌باشد. حسن روحانی معتقد است در کوتاه مدت، بهتر شدن وضع اقتصادی مردم باید با افزایش قدرت خرید خانوارها و کم شدن فاصله درآمدی دهک‌های بالا و پایین محقق شود. وی کسب این اهداف را در گرو تولید ثروت ملی و توزیع عادلانه ثروت ملی می‌داند. حسن روحانی بر این باور است که اگر ثروت ملی تولید نشود، باید فقر توزیع شود. روحانی مقصود اقتصادی دولت تدبیر و امید را در دوره ۱۳۹۲ تا ۱۳۹۶، افزایش درآمد واقعی خانوارهای ایرانی و افزایش کمک‌های مستقیم و غیرمستقیم به قشرها کم‌درآمد بر شمرده است. او گام اول دولت خود را احیای سازمان مدیریت و برنامه خواند و آن را عملی کرد. حسن روحانی به توزیع بهینه یارانه‌ها، کنترل نقدینگی و تورم، افزایش رشد اقتصادی، کاهش واردات اعتقاد دارد. حسن روحانی گفته است با توجه به آثار مخرب تورم در اقتصاد خانوار و در سطح ملی، مهار تورم با جدیت و با چهار روش در «دولت تدبیر و امید» دنبال خواهد شد.

وی اعتقاد دارد که در کنار یارانه نقدی باید یارانه کالایی نیز به دهک‌های پایین جامعه داده شود، چراکه در دولت تدبیر و امید، هدف این است که در بخش اقتصادی، آرامش به مردم داده شود و مردم برای کالاهای اساسی خود نگران نباشند. وی با تأکید بر این که صدقه گرفتن افتخار نیست، بلکه صدقه دادن افتخار است، گفت: ما باید به نحوی حرکت کنیم که وضع مالی مردم خوب شود تا مالیات دهند و در واقع به سمتی برویم که دست دولت به سمت ملت دراز باشد نه برعکس آن.

اظهارات اقتصادی حسن روحانی چه قبل از انتخابات و چه بعد از انتخاب شدنش به ریاست جمهوری نشان می‌دهد او از یک طرف با نفی دولت بزرگ در واقع رویکرد سوسیالیستی و دولت تمامیت خواه را زیر سؤال می‌برد و از طرف دیگر با انکار کناره‌گیری کامل دولت در اقتصاد، فاصله تفکرات خود را با حد افراطی اقتصاد کاپیتالیستی نشان می‌دهد. روحانی با تأکید بر نقش دولت به عنوان سیاستگذار اعتقاد دارد که تصدی‌گری دولت در اقتصاد هر چه سریعتر باید پایان پذیرد. اگرچه این تفکرات ظاهراً جذاب در ذهن رؤسای جمهور قبلی نیز وجود داشت.

مطمئناً یکی از ملزومات اساسی هر گروه، تیم یا دسته‌ای برای رسیدن به هدفی هر چند کوچک داشتن هماهنگی و انسجام و پیروی از یک پارادایم یا خط مشی کلی است، پارادایمی که جدا از درستی یا نادرستی، مورد قبول و توافق تمامی اعضا باشد. برای مثال فقط کافی است تیم فوتبالی را تصور کنید که در یک مسابقه رسمی، نیمی از اعضای آن اعتقاد به ارائه بازی هجومی

برای غلبه بر حریف دارند و نیمی دیگر نیز بالعکس خواهان ارائه بازی دفاعی و استفاده از فرصت‌های ضد حمله هستند، حال به نظر شما سرنوشت مختوم این تیم آیا چیزی جز شکست سنگین است؟

اختلاف دیدگاه اقتصادی تنها به درگیری در کابینه و بحث و جدل بین اعضای هیأت دولت خلاصه نمی‌شود بلکه با توجه به زیر مجموعه‌های وسیع دستگاه‌های اقتصادی همانند وزارت امور اقتصادی، بانک مرکزی، وزارت صنعت، معدن و تجارت، وزارت نفت و شعب استانی که هر یک از این دستگاه‌ها دارند، این درگیری به سطح مدیران کل استان‌ها و حتی ادارات شهرستانی نیز کشیده خواهد شد زیرا کاملاً طبیعی است که مثلاً وزیر امور اقتصادی و دارایی، مدیران کل استانی را از بین افراد همسو با خود انتخاب خواهد کرد و رئیس بانک مرکزی نیز همچنین و مطمئناً دامنه این اختلافات کل سیستم اقتصادی کشور را درگیر خود خواهد کرد.

نگرانی مردم و فعالان اقتصادی از بروز اختلاف در تیم اقتصادی دولت اول روحانی با توجه به چینه‌های اعضای کابینه و نیز سابقه این بروز و ظهور اختلافات در دولت‌های قبل، به طرز محسوسی افزایش یافت. متأسفانه با نگاهی دقیق به ترکیب کابینه یازدهم به این نتیجه تلخ خواهیم رسید که تضاد اندیشه اقتصادی در دولت تدبیر و امید نه تنها حل نشده بود بلکه شکل حادثی نیز به خود گرفته است که خیلی زود، به صورت برداشته‌های متفاوت از آموزه‌های علم اقتصاد خود را نشان داد.

جدای از تفاوت ساختاری ناشی از اقتضای شغل که در بین اعضای کابینه یازدهم وجود داشت، تفاوت نگرش و نگاه علمی تیم اقتصادی یازدهم نسبت به موضوعات اقتصادی بود که اختلافاتشان را در تصمیمات عملی نشان داد. ترکیب محمدباقر نوبخت (مغز اقتصادی دولت) و علی طیب‌نیا با تفکر اقتصادی نهادگرایی، اسحاق جهانگیری، محمدرضا نعمت‌زاده و اکبر ترکان با دیدگاه لیبرالی و طرفدار بازار آزاد، محمد نهان‌دیان طرفدار افراطی سیاست‌های بازار آزاد، علی ربیعی با سابقه فعالیت کاری با مشی چپ و طرفدار حضور دولت در بازار، مسعود نیلی تئوریسین راست اقتصادی و طراح برنامه سوم، محمد شریعتمداری مدافع تنظیم دستوری قیمت‌ها به‌وسیله دولت و مسعود کرباسیان تکنوکرات با یک نگاه ساده و سطحی نشان می‌داد که هنوز کشمکش مکاتب و پارادایم‌های اقتصادی در دل دولتهای ایران ادامه خواهد داشت.

اما کارشناسان اقتصادی، ایجاد هماهنگی در تیم تصمیم‌ساز اقتصادی را به‌عنوان حلال مشکلات ناشی از تضاد سیاسی و ابزاری برای افزایش کارایی تصمیمات اتخاذشده معرفی کرده‌اند.

اما در کابینه دوازدهم همان رویه دولتهای سابق که ناشی از کشمکش نظری درونی اعضای دولت مستقر بود، ترکیب تیم اقتصادی دولت با دو تغییر عمده همراه شد؛ حضور مسعود کرباسیان در ساختمان خیابان صوآسرافیل و واگذاری وزارت «صنعت، معدن و تجارت» به محمد شریعتمداری. به این ترتیب با توجه به ابقای ولی‌الله سیف در سمت «رئیس کل بانک مرکزی» و حضور محمدباقر نوبخت در سمت رییس «سازمان برنامه و بودجه»، می‌توان این ترکیب چهار نفره را مربع سیاست‌گذاری اقتصادی در دولت دوازدهم دانست.

نکته جالب‌توجه در این ترکیب چهارنفره این است که به‌رغم مجرب بودن این ترکیب چهار نفره در حوزه مربوط به سیاست‌گذاری اقتصادی، هیچ‌یک از این اعضا سابقه تحصیلات آکادمیک در رشته اقتصاد را نداشتند. نوبخت، شریعتمداری و کرباسیان تحصیلات خود را در رشته مدیریت به پایان رسانده‌اند. ولی‌الله سیف نیز در رشته حسابداری مالی فارغ‌التحصیل شده‌است. به‌رغم نداشتن سابقه تحصیلات آکادمیک، این مربع سیاست‌گذار احتمالی در دولت دوازدهم، به واسطه حضور طولانی‌مدت در عرصه سیاست‌گذاری کشور، با ادبیات حاکم بر سیاست‌گذاری اقتصادی ناآشنا نیستند اما قطعاً نداشتن تحصیلات آکادمیک اقتصادی یکی از نقصه‌های منجر به چالش این تیم اقتصادی خواهد شد. به عقیده کارشناسان، ترکیب تیم تعیین‌شده فرضیه حضور و اثرگذاری یک فرمانده اقتصادی را در مربع سیاست‌گذاری پیشنهادشده کمرنگ می‌کند؛ هرچند به نظر می‌رسد روحانی این بار طرحی متفاوت را برای تیم اقتصادی خود در نظر گرفته است. مسعود نیلی به‌عنوان دستیار ویژه رییس‌جمهور در امور اقتصادی و دبیر ستاد هماهنگی اقتصادی منصوب شد. احتمالاً رییس‌جمهوری این بار تصمیم گرفته بود که تنها یک تئوریسین اقتصادی آن هم از طیف مشخصی از اقتصاددانان به‌عنوان اقتصاددان کابینه در نظر گرفته شود و بقیه وزرا به‌عنوان مدیران اجرایی طرح‌های مطرح شده از سوی ستاد هماهنگی اقتصادی را پیگیری کنند. به نظر می‌رسد روحانی با

توجه به تجربه دولت یازدهم این بار تصمیم گرفته بود یک گرایش اقتصادی خاص را به عنوان تئوری اقتصادی دولت خود برگزیند. در دوره قبل بعضی از نظرات نیلی به عنوان یک اقتصاددان نئوکلاسیک با دیدگاه‌های علی طیب‌نیا وزیر امور اقتصادی و دارایی که دیدگاه‌هایی نزدیک به کینزین‌ها را داشت در تناقض بود. اگر هدف رئیس‌جمهور واقعاً حاکم کردن یک پارادایم فکری اقتصادی واحد در بدنه دولت باشد، شاید بعضی از راهکارهای نئوکلاسیک‌ها از دیدگاه طیف‌های دیگر اقتصادی مناسب نباشد اما مطمئناً استفاده از یک گرایش فکری بهتر از آن است که چند سیاست متناقض به صورت همزمان پیگیری شود؛ اتفاقی که در تمام دولتهای پس از انقلاب به عنوان پاشنه آشیل همه آنها ضربات جبران‌ناپذیری را به کشور زد. (<http://www.eghtesadnews.com/>) اما در نهایت همگان دیدیم که سرنوشت دولت تدبیر و امید هم همان شد که با ارز ۳۰ هزار تومانی تحویل دولت رئیسی شد.

### نتیجه‌گیری

با در نظر گرفتن مطالب بالا، طرح این سوال که آیا چهار دهه پیگیری سیاستهای متناقض، فاقد پارادایم خاص و صرفاً استفاده دائمی از فنون آزمون و خطا در زمینه‌های مختلف اداره کشور از جمله حوزه اقتصادی مطلع بخش نتیجه‌گیری این مقاله خواهد بود. سوالی که متأسفانه تنها مصداق آن حوزه اقتصادی نیست بلکه در تمام حوزه‌های کشورداری همچون سیاستهای فرهنگی، اجتماعی و ... مصداق بارز داشته و منشأ آن مهمترین وجه مشترک و مهمترین الگو و رویه حاکم بر دولتهای ایرانی پس از انقلاب است. الگویی که بهترین عنوان برای آن، الگوی بی‌الگویی است؛ و با قاطعیت می‌توان گفت پارادایم حاکم بر دولتهای ایرانی به عنوان مادر مشکلاتی که هر روز همچون یک غده چرکین مخفی شده از یک حوزه سر بر می‌آورند، را فقط می‌توان پارادایم بی‌پارادایمی نامید.

اگر بخواهیم صادقانه و فارغ از هر نوع نگرش سیاسی به مسئله نگاه کنیم در تمام دوران پس از انقلاب، علی‌رغم خدمات غیرقابل انکاری که دولتهای مختلف در کشور انجام داده‌اند، باید بپذیریم که فقدان یک الگو و پارادایم واحد و ثابتی که به عنوان میثاق تغییر ناپذیر مورد پذیرش همه دولتها و همه آحاد ملت باشد باعث ایجاد سردرگمی شدیدی در اداره کشور به عنوان وجه مشترک همه دولتهای پس از انقلاب گردید که نتیجه آن اتلاف شدید منابع و منافع ملی گردید؛ در صورتی که اگر این رویه اشتباه به موقع اصلاح می‌شد خدمات غیرقابل انکار ناشی از انقلاب اسلامی چندین برابر می‌شد و اینهمه کلافه‌های سردرگم و پیچیده امروزی در کشور ایجاد نمی‌شد.

واضح و مبرهن است که کلافه‌های پیچیده موجود در عرصه‌های مختلف اداره کشور در سالهای اخیر منشأی جز حاکم نبودن پارادایم واحد در اداره کشور نداشته و ندارد. کلافه‌هایی که هرکدامشان به تنهایی برای به قهقرا کشاندن یک کشور کفایت می‌کنند.

اجزای سازنده یک جامعه، نهادهایی چون نظام اقتصادی، نظام سیاسی، نظام خانواده، مذهب و سازمانها و نهادهای متعددی که بدون کارکردهای ضروری و منظم آنها، جامعه وجود نخواهد داشت. و نتیجه فقدان یا اختلال این اجزاء، به خطر افتادن حیات و بقای کل سیستم اجتماعی است. همه این نهادها به مانند اجزای یک سیستم پویا و زنده دارای ارتباط متقابل‌اند و هریک از آنها جهت ایفای نقش خود باید اندازه، قابلیت و ساختمان مناسب داشته باشند و به گونه‌ای عمل کنند که ضمن کمک به پویایی سیستم، با اجزای دیگر سازگار باشند. ناسازگاری اجزای سیستم اجتماعی، موجب تجزیه آن و تضاد بین اجزاء و نهایتاً باعث نابودی آن خواهد شد. ضامن اصلی سازگاری اجزای سیستم، وفاق در ارزشهای مشترک و حاکم بودن یک الگوی واحد با هدف معین در بین اجزای سیستم است.

در یک نگاه کلی و منصفانه به وضعیت فعلی کشور، آنچه مسلم است این است که نمی‌توان ناهنجاری‌های متعدد در حوزه‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کشور را ناشی از یک غفلت ساده یا صددرصد با منشأ خارجی دانست و یا آن را به یک شخص یا یک پدیده خاص متصل کرد؛ در ایجاد وضعیت موجود همه مقصرند، نخبگان انقلابی اولین مقصران این وضعیت‌اند: مقصرند چون اصرار به اداره مملکت صرفاً بر اساس دانسته‌ها و توانائی‌های خودشان تکیه کردند. مقصرند چون به جای اصلاح اشتباهاتشان بر تکرار آنها با حذف صورت مسئله تأکید کردند. مقصرند چون هر وقت عرصه را بر خود تنگ دیدند به جای

یافتن راه چاره به دنبال فرافکنی رفتند. مقصردن چون ناتوانی خودشان را با سوزاندن تر و خشک با هم چاره کردند. مقصردن چون هر روز که پیرتر و ناتوان تر شدند به حفظ قدرت و حضور در قدرت به هر قیمتی حریص تر شدند. مقصردن چون که هنوز هم میخواهند بر پایه معلومات و سواد چند دهه پیش خودشان مسائل مطرح شده توسط نسل باسوادتر از خودشان را حل کنند. مقصردن چون هنوز هم نمیخواهند قبول کنند که باید عرصه را به نسلهای بعدی خود واگذار کنند. مقصردن چون بارها در یک آزمون محدود و انحصاری امتحان دادند و رد شدند اما باز هم با عوض کردن محل امتحان و با حفظ انحصار در امتحان شرکت می کنند. مقصردن چون به موقع صدای سوت قطارها را نشنیدند و هنوز هم نمی شنوند. مقصردن چون خود را به خواب زدند و هنوز هم علی رغم اینکه فهمیده اند که فهمیده اند خواب نیستند باز هم بیدار نمی شوند. ملت هم مقصر است: مقصر است چون هیچ وقت مطالبه گری را خوب یاد نگرفت، چرا که اگر ملت مطالبه گر خوبی بود نخبگانش اینقدر بر تکرار اشتباه اصرار نمی کردند. ملت مقصر است چون هر وقت نخبگانش اشتباه کردند به جای تلاش در جهت اصلاح نخبه یا سکوت کرد یا به اشتباه به جایگاه در اختیار نخبه اعتراض کرد و به جای اصلاح و هرس شاخ و برگ، تنه و ریشه را هدف گرفت. ملت مقصر است چون هر بار آزموده را دوباره و چندباره آزمود. ملت مقصر است چون هر وقت خواست ابرو را اصلاح کند نزدیک بود چشم را کور کند. و ...

در کل همه اجزای جامعه در بوجود آمدن این شرایط دخیل و مقصردن؛ چرا که بر اساس یک نکته ساده و کلیدی که در تفکر امسال توماس کوهن وجود دارد عمل نکردند. در تفکر توماس کوهن، علم در مسیر توسعه خود، به تدریج سنگ روی سنگ می گذارد و بنایش را رفیع تر می کند؛ اما در کشور ما و در تمام حوزه ها هیچکدام از اجزای سیستم برای رفیع کردن بنای جامعه سنگ روی سنگ نگذاشتند، بلکه نوبت هر کدام از اجزای سیستم که شد به جای سنگ روی سنگ گذاشتن تلاش کرد تمام بنا را خراب کند و بنای جدیدی را پایه گذاری نماید. در واقع بر اساس همین الگو بود که در هر دوره ای دولتهای ایرانی مهمترین سیاست شان تکذیب و تخریب اسلافشان و پایه گذاری بناهای جدید بود. بر همین اساس بود که پروژه های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی نیمه کاره فراوانی به یادگار دولتهای مختلف در کشور باقی مانده است و هر کدام از این پروژه ها با بلعیدن منابع زیادی از سرمایه های ملی بدون کوچکترین دستاوردی در حال خاک خوردن و استخوان پوساندن هستند.

عقیم کردن پروژه های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در ادوار مختلف، هر چند شروع شان شاید واجد دلیل فاقد پارادایم بودن بود و دلیل به راحتی عقیم شدنشان توسط دولتهای بعدی نیز همین باشد، اما ضرری که به دلیل به هدر رفتن منابع مصرف شده در آنها به کشور تحمیل نمود شاید بیشتر از ضرری بود که در صورت به نتیجه رسیدن ایجاد می نمود. در واقع حکایت دولتها در ادوار مختلف به مانند بنایی می ماند که هر روز یک ساختمان را پی ریزی و شروع به ساخت می کند و در آغاز روز بعد به دلیل تغییر علم و افکارش (درست یا غلط) تمام ساخته های دیروزش را تخریب و بنای جدیدی را بنیان می نهد؛ این بنا هر روز همین کار را تکرار می کند و هیچ وقت یک ساختمان را به پایان نمی رساند و صاحب نتیجه نمی شود. این نحوه عمل دقیقاً همانند شخصی است که یک باغ هلو احداث می کند و قبل از باردهی به دلیل ارزان شدن هلو و گران شدن شلیل همه درختان هلو را قطع و به جای آن باغ شلیل احداث می کند و این داستان همینطور تکرار می شود و هر باغی قبل از به بار نشستن قربانی تغییر تفکر و تغییر برآورد باغبان نسبت به شرایط فعلی بازار می گردد؛ تنها دستاورد باغبان از تغییر تصمیمات و اهدافش قبل از به بار نشستن تصمیم قبلی اتلاف سرمایه هایش و نظاره گر ارزان و گران شدن محصولات سایر باغداران بودن است. این باغبان همه سرمایه اش را صرف باغهای ناتمام خواهد کرد و در نهایت در بهترین حالت کارگر باغات باغبانهای خواهد شد که اسیر تغییرات زودگذر بازار نشوند و از ابتدا هدف درستی انتخاب کردند و بر به نتیجه رساندن هدف انتخاب شده اول اصرار کردند و هر روز یک هدف تازه انتخاب نکردند. در واقع مثل دولتهای ادوار مختلف حکایت شتر و شتر مرغ بود که هیچوقت نتوانستند تصمیم بگیرند که مرغ باشند یا شتر مرغ!

شاید یکی از محدود اشتراکات موجود در شیوه و تفکر حکومتی دولتهای ایرانی را اعتقاد همه آنها به سبک مدیریتی تاراج باشد. سیستم مدیریتی بدوی و منسوخ شده که برگرفته از تفکرات رایج در دنیای باستان مبنی بر تعلق گرفتن همه غنائم جنگی به

طرف پیروز می‌باشد. اعتقادی که باعث شد هر ساربان‌ی که عنان اختیار را بدست گرفت تمام تلاشش پاکسازی میدان از وجود رقبای و جایگزین کردنشان با افراد صدر در صد همسو با خودش بود.

امروزه دیگر سیستم مدیریتی تاراج و پارادایم بی‌پارادایمی شرایطی را در کشور بوجود آورده است که با ورود و گسترش امکانات ناشی از پارادایم‌های حاکم بر غرب از جمله فضای مجازی، تاثیرات ناشی از ناهنجاری‌ها و چالش‌های موجود در سطح جامعه تشدید و خود به عنوان یک ابرچالش در کشور خودنمایی می‌کند. امروزه نباید ریشه ناهنجاری‌هایی همچون مشکلات فرهنگی، ابر اختلاص‌ها و دست‌اندازی‌های متعدد به منابع و منافع ملی را در مسائل شخص محور جستجو کرد؛ بلکه تمام این ناهنجاری‌ها ناشی از نبود یک عامل و میثاق بازدارنده قوی در عرصه اداره کشور است که باعث شد اولین مختلصین همان کسانی باشند که روزی در برابر ظلم و جور و دست‌اندازی حکومت ستمشاهی سینه سپر کردند. بی‌انصافی است اگر بگوئیم در مبارزه صداقت نداشتند و یا به نیت تکرار همان اعمال انقلاب کردند، چرا که اساساً کسی که انقلاب می‌کند، جانش را در کف دستش می‌گذارد و سالها برای یک هدف حبس می‌کشد نمی‌تواند نیت پلیدی داشته باشد و اساساً انسانهای اینچنینی نمی‌توانند اراده مورد نیاز انقلابی بودن را داشته باشند. پس چرا این انسانها خیلی زود و با گذشت کمتر از سه دهه اینچنین دچار خطا و تغییر رویه شدند؟ بی‌شک اگر این انسانها که نخبگان جامعه بودند معتقد و متعهد به یک پارادایم واحد و غیر قابل تغییر و تفسیر و غیر قابل شخصی‌سازی بودند اینهمه دچار خطای راهبردی نمی‌شدند. اشتباهاتی که منحصر به یک شخص، جناح یا طیف خاصی نبوده و نیست، اشتباهاتی که منحصر به یک جایگاه و منصب خاص نبود و نیست؛ پارادایم بی‌پارادایمی از همه قشرها، از سیاسیون گرفته تا افراد عادی، از رئیس‌جمهور گرفته تا آبدارچی و از اصول مذهب گرفته تا اصول سیاست قربانی گرفت. این الگوی بی‌الگویی قربانیانش همه آحاد ملت، در هر منصب و مقام و جایگاهی که قرار داشتند و همه اعتقادات و اصولی بودند که روزی هنجارهای غیر قابل انکار و حاکم بر ایجاد و پیروزی انقلاب بودند.

عدم حرکت و اعتقاد دولتهای مختلف پس از انقلاب به پیروی و حرکت بر اساس یک الگوی واحد و متعالی و ایجاد یک میثاق ملی واحد کار را به جایی رساند که اکثریت روسای جمهور و مسئولان ارشد قوای مختلف کشور پس از پایان دوره خودشان به اپوزیسیون تبدیل شدند و تمام ساختارهایی را که روزی خودشان از آنها بهره‌برداری می‌کردند را زیر سوال برده و منجر به بروز ناهنجاری‌های متعددی در کشور شدند.

اگر به دنبال اصلاح اشکالات متعدد موجود در نظام اداره کشور و گذر امن از بحرانهای درون‌زا و برون‌زا هستیم باید بدون ترس به دنبال حل این مساله باشیم که چرا اغلب نخبگان ارشد کشور به اپوزیسیون تبدیل شده‌اند؛ و در نظر داشته باشیم که راه‌حلهای تکذیبی و قهری نمیتوانند تاثیر مثبت بلندمدت داشته باشند و طولانی‌تر کردن حل این مسائل چیزی جز پاک کردن صورت مسأله و در واقع منتقل کردن حل مسأله به دوره‌های بعدی و به تبع آن افزایش هزینه حل آنها نیست.

امروزه به همین دلیل فقدان یک پارادایم واحد در اداره کشور در دوره‌های مختلف، ابرچالشهایی پیش روی آینده کشور قرار گرفته است که بدون اصلاح ساختارهای فکری حاکم بر تعامل و تقابل مولفه‌های تاثیرگذار در کشور، هر کدامشان می‌تواند منجر به یک فاجعه گردد. امروزه همگان متفقند که بحران منابع آب، مسائل زیست محیطی، صندوق‌های بازنشستگی، بودجه دولت، نظام افلیج بانکی و بیکاری ابرچالشهایی هستند که آینده نزدیک کشور را دچار نگرانی و ابهام کرده‌اند.

عدم توفیق نظام در غلبه بر هر کدام از مسائل ذکر شده اولین تاثیرش را در تشدید مشکلات اقتصادی کشور نشان خواهد داد و تشدید مشکلات اقتصادی در هر جامعه‌ای یکی از مهمترین مولفه‌های ضروری تثبیت کننده استقلال آن جامعه یعنی قدرت دفاعی واقعی آن جامعه را با تهدید مواجه می‌کند. تقویت قدرت دفاعی فیزیکی مبتنی بر ادوات نظامی یک اصل انکارناپذیر و عدم تعهد به آن یک خطای راهبردی است اما این موضوع باید مد نظر باشد که در دنیای امروز قدرت واقعی دفاعی یک کشور در میزان و تنوع ادوات نظامی‌اش نیست بلکه قدرت واقعی دفاعی یک کشور از مجموع توانایی حفظ استقلال آن کشور در حوزه‌های مختلف می‌باشد. اگر یک کشور دارای توانمندترین سیستمهای آفندی و پدافندی نظامی باشد اما در لایه‌های مختلف اجتماعی آن به دلیل مسائلی همچون بحران آب و ... شکافهای گسترده و غیر قابل ترمیم ایجاد شود، این امکانات دفاعی

نظامی چه کمکی می‌تواند در جهت جلوگیری از اضمحلال آن جامعه بکنند. در واقع تهدیدات درونی فعلی ناشی از چالشهای پیش‌رو در جامعه ما بسیار جدی‌تر از تهدیدات بیرونی هستند.

در دنیای امروز باید بپذیریم که نظریه سیستم‌ها به صورت واقعی و ملموس‌تر در همه ارکان جوامع جاری و حاکم است. هیچ حوزه و هیچ زیرسیستم مستقلی وجود ندارد و همه زیر سیستمها با هم و با کل سیستم در رابطه و بر هم تاثیرگذارند. فرهنگ بر اقتصاد، اقتصاد بر سیاست، اقتصاد بر ورزش، محیط زیست بر فرهنگ و ... تاثیرات انکارناپذیر و غیرقابل چشمپوشی بر هم دارند و مجموع همه این نظامها بر استقلال واقعی یک جامعه که از قدرت واقعی دفاعی یک کشور متأثر است، تاثیرگذارند.

واقعیت این است که پارادایم بی‌پارادایمی موجود که فقط مبتنی بر مصرف منابع مالی، طبیعی، فرهنگی و سیاسی است دیگر امکان عملی تداوم ندارد و علت آن هم اینست که همه منابع تقریباً به مرز هشدار رسیده‌اند. اینکه شکل موجود تامین رفاه که دهه‌ها است اجرا می‌شود دیگر قابل تداوم نیست، واقعیتی مهم است که باید ابتدا در میان نخبگان درک و پذیرفته شود و بعد با زبانی مناسب و ترتیبی مدبرانه به جامعه منتقل شود. در واقع فارغ از منظر کارشناسی موضوع، نیاز به شکل‌گیری یک وفاق ملی حول محور پذیرش اشتباهاتی است که طی دهه‌های گذشته مرتکب شده‌ایم. وفاقی که باید به دور از هیجانات سیاسی و منازعات حزبی شکل گیرد.

همانگونه که عنوان شد تمامی جناح‌ها و احزاب، کم و بیش در شکل‌گیری شرایط موجود نقش داشته‌اند و اصولاً سیاست‌ورزی در کشور ما مبتنی بر همین پارادایم بی‌پارادایمی بوده است. تفکیک جناح‌بندی‌های سیاسی در درجه اول و قبل از هر چیز مبتنی بر رویکردهای سیاسی آنها است و گرنه همگی بر تامین رفاه موقت مبتنی بر مصرف منابع تجدیدناپذیر اتفاق نظر داشته‌اند و دارند. این شکل از رفاه دیگر قابل تامین نیست و لذا همانطور که «همه» در به وجود آمدن این شرایط نقش داشته‌اند، «همه» نیز باید در اصلاح آن مشارکت کنند. اکنون شاید بتوان گفت تنها چیزی که در مورد آن وفاق ملی وجود دارد همین تامین رفاه مبتنی بر مصرف منابع ناپایدار است. یعنی ما درست در نقطه مقابل واقعیت‌های تلخ موجود قرار داریم. یعنی وفاق روی سیاستهایی که منجر به ساختار فعلی شده، وجود دارد در حالیکه واقعیتها به ما میگوید چاره‌ای جز تغییر و اصلاح نیست. چرا که بدون تغییر رویکردهائی که این ابرچالشها از دل آن بیرون آمده‌اند، نمی‌توان کاری از پیش برد و هیچ راه‌حلی برای ابرچالشهای موجود بدون حاکم کردن یک پارادایم واحد سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی متصور نیست. تغییر رویکردی که امروز باید مورد توجه قرار گیرد روشن است و معطوف به این است که منابع امروز ما دیگر کفاف این شکل از اداره کشور را نمیدهد و به شیوه‌ای که تاکنون مصرف کرده‌ایم، دیگر نمیتوانیم ادامه دهیم. بیان این موضوع ساده است اما پذیرش اجتماعی آن بسیار دشوار. این یک تغییر بزرگ و اساسی است که دیگر نمی‌تواند به تعویق بیفتد و از طرفی با برگزاری جلسات و صدور بخشنامه‌ها نیز محقق نمی‌شود. انجام این تغییر بزرگ به یک سرمایه اجتماعی عظیم نیاز دارد و از همین رو است که همه سرمایه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی موجود در کشور باید تا دیر نشده آمادگی حضور همه جانبه و موثر خود را در این تحول بزرگ داشته باشند.

در شرایط حاضر، حرکت نخبگان کشور به سمت استقرار یک پارادایم میثاق آفرین همه گروه‌ها و طیفهای اجتماعی (با حفظ همه اختلاف‌نظرهای طبیعی) با تعریف ملموس، واقعی و غیرقابل تفسیر منافع ملی در جهت افزایش قدرت اجتماعی برای غلبه بر بحرانها و مسائل پیش‌رو یک ضرورت اجتنابناپذیر بوده و هرگونه تعلل در این خصوص با تشدید شکافهای ایجاد شده و بالفعل نمودن تهدیدهای بالقوه موجود، موجودیت نظام جمهوری اسلامی ایران را که حاصل جانفشانی‌های غیرقابل وصف فرزندان در چندین دهه بوده است، با خطر جدی مواجه خواهد کرد.

## منابع:

- زمان‌زاده، حمید، صادق‌الحسینی، سیدمحمد، (۱۳۹۵)، اقتصاد ایران در تنگنای توسعه (چاپ سوم)، تهران: نشر مرکز
- سیفیلو، سجاد، (۱۳۹۳)، اقتصاد مقاومتی راهبرد دفاع عامل اقتصادی، مجله سیاست دفاعی، سال بیست و دوم، شماره ۸۷، ۵۳-۸۸
- صادق‌الحسینی، سیدمحمد. (۱۳۹۲). دولت و پارادایم اقتصادی در ایران. ماهنامه مهرنامه، سال چهارم شماره ۳۰، ۸۴-۸۸.



- غنی‌نژاد، موسی. (۱۳۹۵). *اقتصاد و دولت در ایران* (چاپ اول). تهران، انتشارات اتاق بازرگانی، صنایع، معادن و کشاورزی.
- واعظ‌برزانی، محمد؛ وحید مقدم؛ مسعود صادقی و حجت‌اله عبدالملکی، ۱۳۸۵، ضرورت تکوین پارادایم در ایجاد علم اقتصاد بومی، کنگره ملی علوم انسانی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- [9] <http://www.eqtesadnameh.com/fullcontent/Persian/397>